



هر گروهی راهی جنگ شد، من جمله فداییان اسلام و آقای مجتبی هاشمی بین دو جریان گیر کرده بود: جریانی که ما به وجود آورده بودیم به نام فداییان اسلام و جریانی که آقای خلخالی به وجود آورده بودند به نام فداییان اسلام بنیانگذار؛ لذا گاهی از ما اطاعت می کرد و گاهی از آقای خلخالی و دفتر اعزام آقای خلخالی در خیابان مجاهدین و دفتر اعزام آقای خلخالی در انتهای پیروزی بود. در جبهه بین برادران ما و دوستان آقای خلخالی در موقعی که مقام معظم رهبری به عنوان نماینده امام در جبهه شرکت کردند، هماهنگی به وجود آمد، به این شکل که وقتی اینها به جبهه می رفتند، در جبهه هماهنگ می شدند و خوشبختانه این اختلاف به جبهه کشیده نشد. اعزام ما از شیراز و اعزام آنها از تهران بود. ما افرادمان را به شیراز معرفی می کردیم و توسط افرادی چون آیت الله دستغیب و مرحوم آقای شیخ صدرالدین حائری مجهز می شدند و به جبهه می رفتند. این اختلاف در جبهه وجود نداشت و هماهنگی کاملی در جبهه وجود داشت. شهید سید مجتبی هاشمی و آقای اکبر اسماعیل زاده که یک پیرمرد و پدر شهید بود و فوت کرده است، در فتح میدان ذوالفقار به که امروز به نام میدان ولایت فقیه است، هماهنگ کار می کردند؛ ولی یک جا بینشان اختلاف به وجود آمد و آن، اینکه بین نماینده ولی فقیه و آقای خلخالی اختلافی به وجود می آید و آقای اسماعیل زاده عنوان می کند: «کسانی که طرفدار ولایت فقیه هستند با ما بیایند یک طرف» و لذا در

زر بهای که دشمن در میدان ذوالفقار به از این نیروها خورد، یکی از پیروزی های بود که در اذهان باقی است، به همین جهت دشمنان نظام می خواستند سید مجتبی هاشمی نباشد. قبل از انقلاب سید مجتبی هاشمی مغازه دار بود، ولی کسی بود که روی لوتی گری، در میدان شاپور کسی حریفش نبود و روی او حساب می کردند.

تا آنکه روزی من در منزل آقای علی حجتی کرمانی، از فداییان اسلام قدیمی، مهمان بودم. روز شهادت مرحوم آیت الله سعیدی بود و او به این مناسبت مصاحبه داشت. ایشان از من خواهش کردند که به خبرنگار روزنامه بامداد حرفی نزنم. البته آقای حجتی در آخر مصاحبه ای که با روزنامه بامداد انجام می دهد، در همان روز به آقای خلخالی می گوید شما می دانید که باقیمانده های فداییان اسلام با شما مخالفند. ما طی مصاحبه ای که با روزنامه نگاران داشتیم، در آنجا هم گفتیم که ما فداییان اسلامی را می خواهیم با ۲۵ سال تکامل. وقتی کار به اینجا رسید تشکیلات فداییان اسلام را به وجود آوردیم. جنگ شد و دفتر ما شروع کرد برای گرفتن نیرو و برای اعزام به جبهه. اوایل جنگ، جنگها منظم نبودند و

اولین سئوالی که در مورد شهید هاشمی به ذهن متبادر می شود این است که چرا اسم گروه خود را فداییان اسلام گذاشت؟ آیا این شهید قبل از انقلاب با فداییان اسلام ارتباط داشت یا بعد از انقلاب بر اساس علاقه به آن گرایش پیدا کرد؟
ما تصمیم نداشتیم فداییان اسلام را تشکیل بدهیم و احساس می کردیم که انقلاب انجام شده و دیگر نیازی به تشکیل فداییان اسلام نیست. متأسفانه برخی از یاران سابق اطراف آقای خلخالی را گرفتند و به نام فداییان اسلام، این تشکیلات را به وجود آوردند؛ لذا تصمیم گرفتیم دو باره اعلام موجودیت کنیم. آقای خلخالی هم به نام فداییان اسلام اعلام موجودیت کرد و آن طور که به من گفتند خدمت امام رسیده و در باره اساننامه فداییان اسلام با امام مذاکره کرده بود. به محض اینکه ما از این جریان با خبر شدیم، آیت الله لویسانی از دوستان امام و عموی سید محمدعلی لویسانی، خدمت امام رسیدند و به امام گفتند که شما می دانید که در زمان تشکیل فداییان اسلام، آقای خلخالی عضو نبودند، ولی امروز متأسفانه داعیه فداییان اسلام را دارد. امام به آقای لویسانی می فرماید که من اظهار نظری نمی کنم.
من با آقای خلخالی ملاقات کردم به آقای خلخالی گفتند: «ما نواب صفوی ای را می خواهیم با ۲۵ سال تکامل.» «شما نواب صفوی ۲۵ سال تکامل یافته نیستید و من مخالف این حرف هستم که شما به عنوان فداییان اسلام اعلام تشکیلات کنید.»



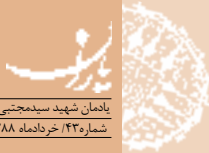
خوش ذوق و شجاع بود...

«فدائیان اسلام و شهید هاشمی» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد مهدی عبدخدائی

درآمد

شبهات اسمی فدائیان اسلام با گروه شهید هاشمی پیوسته ابهامات زیادی را برانگیخته است. برای رفع این شبهات کسی را مناسب تر و آگاه تر از محمد مهدی عبدخدائی سراغ نداشتیم که در این گفتگوی صمیمانه چون همیشه پاسخ های شفاف و صریحی داده است.



اینها واقعاً ملحوظ می شود و یا خیر؟

شهید هاشمی را از کجا می شناختید؟

مجتبی هاشمی مغازه‌ای داشت در خیابان وحدت اسلامی (شاپور سابق) و بعد از اینکه از جبهه می آمد، مدتی لباس فروشی می کرد. مدتی نیز میوه فروشی داشت و در آن خیابان وجهه خوبی داشت. گاهی هم به منزل ما که در خیابان مولوی بود، می آمد و از کارهایی که در جبهه می کرد، تعریف می کرد.

همیشه هم با مرحوم آقای اکبر اسماعیل زاده می آمد و خصوصیات مشتی گری خوبی هم داشت. یک بار هم آمدند نزد من و گفتند که ما مورین گران فروشی آمده‌اند به مغازه آقا مجتبی و ایشان را برده‌اند به ستاد گران فروشی و او به حاکم شرع گفته که من از فداییان اسلام هستم. چشم‌هایش را بسته و گفته‌اند هر کسی می خواهی باش، ما تعزیرت می کنیم. می خواستند او را تعزیرت کنند که البته خوشبختانه همان لحظه به فریادش رسیدم و تلفنی به آقایی که آن موقع مسئول بود، زدم و گفتم این بابا تا مرز شهادت هم رفته. شما این گزارشی را که داده شده، بررسی کنید تا صحت آن معلوم شود. دو باره تحقیق کردند و معلوم شد زندان سعایت کرده‌اند و او بی تقصیر است.

آیا از فعالیت شهید هاشمی و فدائیان اسلام در جبهه‌ها خاطره‌ای دارید؟

ضربه‌ای که دشمن در میدان ذوالفقاریه از این نیروها خورد، یکی از پیروزی‌هایی بود که در اذهان باقی است، به همین جهت دشمنان نظام می خواستند سید مجتبی هاشمی نباشد. قبل از انقلاب سید مجتبی هاشمی مغازه‌دار بود، ولی کسی بود که روی لوتی گری، در میدان شاپور کسی حریفش نبود و روی او حساب می کردند. مدتی هم به کمیته رفته بود.

بعد از انقلاب مدتی به کمیته رفت، ولی اینکه بگوییم قبل از انقلاب جزو فداییان اسلام بود، واقعیت ندارد. اصلاً فداییان اسلام قبل از انقلاب فعالیت نمی کرد که ایشان جزو فداییان اسلام باشد.

آنجا، سیدمجتبی هاشمی هم به عنوان طرفدار ولایت فقیه هم به جناح ما پیوست. این هماهنگی در جبهه باعث شد که آنها بتوانند میدان ذوالفقاریه آبادان را فتح کنند، لذا آقای فلاحتی تلگرافی به حضرت امام مخابره کرد که با تلاش نیروهای مسلح و فداییان اسلام که الان متنش موجود است، میدان ذوالفقاریه از دست دشمن گرفته شد و در حقیقت هر دو گروه با یکدیگر همکاری کردند و توانستند میدان ولایت فقیه کنونی را پاکسازی کنند. البته ابتکار قشنگی هم در آنجا به کار برده بودند. آنها بشکه‌ها را پر از قیر کرده و روی مین‌ها فرستاده بودند. این شاید یکی از اولین پیروزی‌هایی بود که در آبادان به وجود آمد و موجب شد که حصر آبادان شکسته شود. این گونه ادامه پیدا کرد تا اینکه یک شب بعد از اینکه امام دستور داد تمام نیروها در بسیج متمرکز شوند ما کل نیروهای خود را در بسیج متمرکز کردیم و تحت نظارت بسیج در آوردیم و لذا وظایف خودمان را تمام شده فرض کردیم. در حال حاضر ناراحتی‌ای که من دارم این است که بعضی از بچه‌های آن زمان که با کارت‌های فداییان اسلام به جبهه می رفتند و سابقه دوران جبهه را دارند، می آیند نزد من می آیند و از من می خواهند که مرا معرفی کنید و بگویند که من این مدت در جبهه بودم. من هم چون ۲۰ الی ۲۵ سال گذشته، نمی توانم معرفی کنم و به همین جهت دچار یک دوگانگی شده‌ام که آیا سوابق

در حقیقت انقلاب در اینها این تحول را به وجود آورده بود؛ ولی اینکه بگوییم قبل از انقلاب جزو فداییان اسلام بود، واقعیت ندارد. اصلاً فداییان اسلام قبل از انقلاب فعالیت نمی کرد که ایشان جزو فداییان اسلام باشند. اینها با انقلاب آمدند و وقتی جنگ شد، وظیفه خودشان دانستند که در جبهه شرکت کنند و آن فداکاری‌های عظیم را در جبهه انجام بدهند.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید هاشمی نکاتی را ذکر کنید.

من مقید بودم که خرید میوه منزل را از ایشان بکنم، چون مغازه خود را به میوه فروشی تغییر داده بود و ابتکارات جدیدی داشت. مدتی هم لباس فروشی داشت و من مقید بودم که از ایشان لباس بخرم. خوش ذوق بود و ترس بود و فعال و ساده بود. از نگاه لوتی گری تحلیل‌های درستی می کرد. نمی خواهم بگویم که آدم باسواد و یا تحصیل کرده‌ای بود، ولی در زمان خودش تحلیل‌های درستی از جنگ می کرد. من جز صداقت در کارش، چیزی از او ندیدم.

از قضیه ترور وی چه خاطره‌ای دارید؟

بعد از جبهه برای اینکه می خواستند از وی انتقام بگیرند، رفتند جلوی مغازه‌اش و او را ترور کردند. در ختم او آقای خلخالی صحبت کرد. آقای خلخالی آن روزها در بورس روزنامه‌ها بود و خانواده شهید از او خواسته بودند که در مسجد آرگ در باره شهید هاشمی صحبت کند. از من هم خواسته بودند که ترسیم و شاید هم جایگاهی نداشتم که صحبت کنم.

گفته می شود شهید هاشمی در سنین ۱۴، ۱۵ سالگی که شهید نواب صفوی در قید حیات بود، ارتباطات مختصری با فداییان اسلام داشته. با توجه به اینکه در آن زمان اعضای فداییان اسلام بسیار زیاد بود، قاعدتاً شما همه آنها را نمی شناسید. آیا شهید در رفت و آمدهایی که با شما داشت، خاطره‌ای را در این زمینه نقل نکرد؟

شاید تنها کسی که با نواب صفوی بوده و اینک زنده است، من باشم، در ضمن اینکه کم سن ترین عضو فدائیان بودم. من در آن دوران هرگز مرحوم هاشمی را ندیدم.

شهید هاشمی ۴ سال از شما کوچک تر بود و ظاهراً در سال‌های آخر فعالیت فدائیان اسلام به آنها پیوست. شاید شما در زندان بودید و یا او از هواداران بوده است.

من در بهمن ۱۳۳۰ به زندان رفتم و در مهرماه سال ۱۳۳۲ از زندان آزاد شدم و در سال ۱۳۳۳ در قم تحصیل می کردم و هر هفته به تهران می آمدم و در سال ۱۳۳۴ هم در مشهد تحصیل می کردم و آمدم به نجف بروم.





آقای خلخالی حمایت‌های لازم را از من نمی‌کرد.

سپاه در ابتدای تشکیل، نیروی سازماندهی شده‌ای مانند امروز نبود، بلکه چیزی شبیه بسیج بود. چرا بچه‌های فداییان اسلام عضو سپاه نمی‌شدند و چه ضرورتی برای این تفاوت نیروها وجود داشت؟

جنگ هنوز یک نظام و شکل واقعی نگرفته بود. همه دعواها هم با بنی‌صدر بود. متأسفانه آقای خلخالی از ریاست جمهوری بنی‌صدر حمایت کرده بود و ما جزو مخالفین بنی‌صدر بودیم. عده‌ای در سپاه، از جمله

مرحوم آقای لاهوتی که فرماندهی سپاه را داشت، از طرفداران بنی‌صدر بود و گرایش‌های روشنفکرانه‌ای داشت و خود به خود این اختلافات بین ما و آقای لاهوتی وجود داشت. اتفاقاً آقای لاهوتی یک شب مرا برای شام دعوت کرد و بر سر این اختلافات، مطالبی بین من و ایشان رد و بدل شد. این اختلافات باعث می‌شد فداییان اسلام مستقل عمل کنند. گروه‌های دیگری مانند شهید چمران هم مستقل عمل می‌کردند و نیروهای مردمی را آموزش می‌دادند. در آن زمان و تا زمان تشکیل بسیج، این اشکال وجود نداشت که گروه‌ها به این شکل عمل کنند و ضرورتاً همه زیر یک چتر باشند، لذا در جبهه هر کسی نیروی خودش را داشت و امکانات دولتی در اختیار کسی نبود و لذا افراد، امکانات را از طریق جمع‌آوری پول از مردم تهیه می‌کردند، مثلاً ما از این جا پول جمع می‌کردیم و مرحوم آقای دستغیب و آقای حائری اینها را می‌گرفتند تا نیروها را با مختصر امکاناتی بفرستند به جبهه. یک نیروی منظم با هزینه دولتی وجود نداشت و به مرور زمان بود که نیروهای رزمی چهره منظمی پیدا کردند. ارتش از هم پاشیده شده و سپاه هنوز شکل نیافته بود. آغاز جنگ شرایط خاص خودش را داشت.

برخی می‌گویند شهید هاشمی به بنی‌صدر گرایش داشت و برخی خلاف این را می‌گویند.

آقای خلخالی به من گفت بیا باید از بنی‌صدر حمایت کنیم، ولی من گفتیم از او حمایت نمی‌کنم، چون او جزو جبهه ملی است و ما با جبهه ملی اختلاف عقیده داریم. اتفاقاً بنی‌صدر در سخنرانی‌ای که کرده بود، عنوان کرد که امام با ریاست جمهوری من مخالف بودند. در هر حال ما حمایت نکردیم. حتی زمان رأی دادن، همسرم به آقای بنی‌صدر رای داد و من به آقای حبیبی رای دادم. شهید هاشمی در جبهه بی‌طرف بود و با هر دو گروه خوب کار می‌کرد. بعد از مدتی به طرف ما گرایش پیدا کرد، زیاد به ملاقات ما می‌آمد و من گرایش خاصی را در او نسبت به بنی‌صدر ندیدم. خاطره شیرینی هم از

در بین نیروهای فداییان اسلام، سخن از شهادت و کشته شدن بود. اینها نترس تر و بی‌مهابا تر حمله می‌کردند و به قول معروف بی‌ترمز بودند. شاید ۷۰ درصد میدان ذوالفقاریه بیش از حد بچه‌های فداییان اسلام بود.

در آن موقع مرحوم لواسانی همه نوجوانان را به من حواله می‌دادند و من هیچ خاطره‌ای از ایشان در آن زمان ندارم و اگر هم می‌آمدند، شاید در جلسات علنی می‌آمدند. نه خود ایشان برای من خاطره‌ای گفته و نه من از ایشان خاطره‌ای دارم.

اشاره‌ای داشتید به اعزام‌های ستاد و ارتباط ارگانیک با آنها. آیا شهید هاشمی فرمانده اعزامی از طرف شما به منطقه بود و یا اینکه صرفاً یک هماهنگی کلی بود؟

خیر ایشان وقتی فرمانده شد، از ما هم حکم گرفت. می‌خواست هر دو طرف را داشته باشد. وقتی بچه‌های ما در شیراز آموزش می‌دیدند، می‌رفتند آبادان و زیر پوشش ایشان قرار می‌گرفتند و حتی فرماندهی ما در شیراز هم همکاری تنگاتنگی با ایشان داشت. در آبادان یعنی فرماندهی تشکیلات ما با آقای اسماعیل‌زاده بود که در آنجا آموزش می‌داد و بچه‌ها را قوی می‌کرد و می‌فرستاد آبادان. در حقیقت ایشان از دو جهت حکم داشت، هم از طرف ما و هم از طرف آقای خلخالی و دوستانش.

بعد از اینکه ایشان آمد تهران، ارتباطش با آقای خلخالی قطع شد و با ما ارتباط داشت و کارهای خود را با ما هماهنگ می‌کرد. دلخوری‌هایی هم از مرحوم خلخالی داشت، حالا یا مرحوم خلخالی از ایشان حمایت نمی‌کرد و یا احساس می‌کرد تنها مانده است. متأسفانه در آن زمان وضعیت به گونه‌ای بود که وقتی آمد که از گردونه خارج می‌شد، تنها می‌ماند و بعد آسیب‌پذیر و سپس گله‌مند می‌شد. این وضع هم برای ایشان به وجود آمده بود و به من گفته بود که



او در ذهنم هست. شهید هاشمی خیلی شوخ بود و می‌گفت در جبهه هر کس خالی می‌بست، می‌گفتم دروغ گفتم، باید در چشمت آبیاس بریزند. هنوز هم بچه‌های کوچک من این لطیفه را به یاد دارند.

رابطه شهید هاشمی و شهید چمران چگونه بود؟ برخی می‌نویسند معاون ایشان بود و عده‌ای می‌گویند جدا کار می‌کرد؟

من خودم رفتم آبادان و شهید چمران را دیدم. شهید چمران نیروهای متفرق را در اختیار داشت. نیروهای ما در آبادان متفرق نبودند، بلکه مستقل بودند، ولی با شهید چمران همکاری می‌کردند. خاطره‌ای از آن دوره بیان می‌کنم. رفته بودم آبادان که با شهید چمران بروم به خط مقدم. شهید چمران به من گفت در ماشین من ۲ نفر جا داریم و من گفتم که ما ۶ نفر هستیم و گفت پس اجازه دهید که یک ماشین به شما اختصاص دهم تا شما را ببرد به خط مقدم. ماشین دوم از این جیب‌های سرباز بود، تا آمد، بچه‌های شهید چمران رفتند به داخل ماشین و دو باره ما جا نشدیم. ماشین سوم آمد که ما نشستیم و رفتم به خط مقدم شاید خواست خدا بود که ما زنده بمانیم، چون ماشین دومی که جلوتر از ما رفته بود خمپاره‌ای به آن اصابت کرد و همگی شهید شدند.

ظاهراً دلخوری شهید بعد از برگشت از جبهه این بود که ایشان معتقد به ضرورت و ادامه جنگ‌های

چریکی بود، در این زمینه با شما بحثی نکرده بود؟ خیر؛ چون من به ایشان گفتم مطیع ولایت فقیه هستیم و امروز ولی فقیه دستور داده‌اند همه نیروها بروند تحت پوشش بسیج و ما هم دفتر را بستیم و از آن موقع هر کس می‌آمد، به بسیج حواله‌اش می‌دادیم. ایشان در ایامی که از جنگ برگشته بود فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

خیر؛ صرفاً می‌آمد و دردلدی می‌کرد.

پس چرا ترورش کردند؟

شاید به خاطر خاطرات بدی که در جبهه از وی داشتند.

از سال ۶۱ به بعد، آرامش نسبی در کشور برقرار شده بود و ترورها بسیار محدود شده بود. چگونه است که در سال ۶۴ وی را ترور کردند؟

در آن زمان کרוکی منزل من هم از خانه‌های تیمی منافقین پیدا شد که می‌خواستند مرا ترور کنند.

جایگاه شما با شهید فرق می‌کرد.

منافقین از همه کسانی که لطمه خورده بودند، قصد انتقام گرفتن داشتند. ■